

# کفتارهای عرفانی

(قسمت پنجاه و پنجم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات اسفند ۱۳۸۸)

نود و هفتم

# فهرست

جزوه نود و هفتم - گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)

(بیانات اسفند ۱۳۸۸)

عموان

صفحه

همه‌ی خلقت خداوند به جای خودش است/ حسادت، تکبر/ خداوند حسد را طوری آفریده که موجب شود این بشر جلو برود/ حاسد در مسأله‌ی خاصّی حسادت می‌کند و خیلی زود تمام می‌شود ولی حسود در فطرت اوست/ رضایت پدر روحانی از همه‌ی چیزها بالاتر است/ عیب حسادت از آنجا ناشی می‌شود که بخواهد دیگران بد باشند و خودش خوب باشد ولی اگر بخواهد خودش خیلی خوب باشد، گناهی ندارد..... ۶

جذب و سلوک عرفانی/ راه‌شناسی و نحوه‌ی رسیدن به مقصد/ سلوک با استدلال و عقل جلو می‌رود و جذبه یعنی هیچ چیز دور و بر را نبیند/ در بعضی، سلوک غالب است و در بعضی، جذبه بیشتر است ولی هیچ انسانی نیست بدون اینها باشد/ اول باید تحقیق کرد و با راهنمای درست رفت که دیگر نگرانی و ترس ندارد/ در مورد ترس..... ۱۹

درباره‌ی تقیّه/ تقیّه در مورد «خون» و در مورد «شهادتِ راست» نیست/ مخفی نگه داشتن ایمان از دیگرانی که با آن ایمان، بد هستند تقیّه است/ داستان عمّار، قبول توبه‌نامه و فرمایش

پیغمبر / تَقِيَّهٖ با فرمایش حضرت امام حسین علیه السلام که إِنَّ الْحَيَاةَ  
عَقِيْبَةٌ وَّجِهَادٌ منافاتی ندارد / اعتقاد در قلب است، عوض نمی‌شود /

در مورد جهاد، کوشش ..... ۲۷

درباره‌ی ذکر / تفاوت در ذکرهای معمولی و متداول و ذکر در  
داخل قلمرو مذهبی در بین عرفا و متصوفه / در مورد اثر  
ذکرهای لسانی / هدف عمده‌ی ذکر تمرکز حواس روی یک  
صفت و یک لغت خاصی که مورد نیاز روحی شخص است / در  
فکر، هدف این است که سلسله‌ی افکار خودمان را به اختیار  
بگیریم / صورت فکریه / ذکر قلبی می‌گویند نه این قلب، یعنی  
درون ما که خودآگاه و ناخودآگاه ما هر دو باشد / عوض کردن و

تغییر ذکر یا فکر ..... ۳۵

در مورد لغت اسلام و مسلمان / تسلیم در مقابل امر  
خدا / در مورد اسلامی که در دنیای امروز هست / دین سمحه و  
سهله / در مورد گناهان و کارهایی که آزارش به دیگران می‌رسد  
یا به جامعه لطمه می‌زند / از صفات خداوند ستار العیوب است / در  
زندگی با دوستان خود باید مسامحه داشته باشیم / بین مؤمنین  
هرگز خشونت نداشته باشید / امر به معروف و نهی از منکر در  
واجبات و محرمات است / در مورد طهارت اهل کتاب و نجس

نبودن یهودی و نصارا ..... ۴۲

فهرست جزوات قبل ..... ۵۴

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه فرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

همی خلقت خداوند به جای خودش است / حسادت، تکبر / خداوند حسد را طوری  
 آفریده که موجب شود این بشر جلو برود / حاسد در مسأله‌ی خاصی حسادت می‌کند و  
 خیلی زود تمام می‌شود ولی حدود فطرت اوست / رضایت پدر روحانی از همی  
 چیزی بالاتر است / عیب حسادت از آنجا ناشی می‌شود که نخواهد دیگران بد باشند و  
 خودش خوب باشد ولی اگر نخواهد خودش خیلی خوب باشد، گناهی ندارد<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

خداوند شرّ نیافریده هر چه آفریده خیر است. منتها بعضی اوقات  
 این خیر به ما برمی‌خورد به ما که برمی‌خورد، ما شروری که در انفس  
 خود داریم (آن شرور را هم خداوند آفریده درست است، ولی در اختیار  
 ماست و یا ما در اختیار آنها گاهی هستیم) به شرور که برمی‌خورد،  
 تبدیل به شرّ می‌شود. در برخورد با انسان‌ها در زیست‌شناسی یا  
 نمی‌دانم، تاریخچه‌ی خلقت تا آن اندازه‌ای که فعلاً کشف کردند دقت

کنیم، این وضعیت فعلی کره‌ی زمین که آماده برای زندگی ماست، تدریجاً خلق شده است. اوّل کره‌ای بوده و آبی، بعد خشکی و تا به این وضعیت رسیده. باران و گردش آفتاب و... آنطور برای ما زندگی را فراهم کرده. ولی همین آب که برای ما زندگی فراهم کرده یک‌خرده بیشتر می‌شود، سیل می‌شود، دریا که ما را در خود غرق کند و از بین ببرد. البته ما همیشه از خدا آب می‌خواهیم، باران می‌خواهیم، خدا هم گاهی به‌خاطر ما شاید منت هم سر ما می‌گذارد و می‌گوید خواهستان را انجام می‌دهم بعد باران می‌آید. هر چه می‌گوییم، بس است، بس نمی‌کند، سیل می‌شود. آنوقت بزرگی که گفته: ما از خدا باران خواستیم سیل فرستاد اینطوری می‌شود. این آفتابی که جان می‌بخشد من یادم می‌آید بچه که بودیم کبوتر داشتیم، کبک داشتیم، گنجشک می‌گرفتیم، اینها وقتی نزدیک مرگشان می‌شد یا ضربه دیده بودند، می‌گذاشتیم آنها را در آفتاب، اگر خوب شدنی بود که پا می‌شد و اگر نه دیگر می‌مرد. همین آفتابی که به ما برحسب امر خدا به برخی جانداران جان می‌دهد ولی می‌بینیم در آفریقا می‌گویند چند نفر از شدت گرما هلاک شدند. یک جا جان می‌دهد و یک جا جان می‌گیرد. منظور، همه‌ی خلقت خداوند به جای خودش است. به‌قول شاعر:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

اگر چشم‌های ما پشت سر بود بد بود. دهن ما را این پایین

می‌گذاشت مشکل بود، گوش و خط و ابرو است. صفات هم همینطور است، صفت حسادت بدترین چیزها است. خداوند در سوره‌ی فلق، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ<sup>۱</sup>، یعنی از شرّ آن چیزهایی که آفریده، یعنی خود آن آفریده شرّ نیست ولی شرّ می‌دهد. آتش خیلی لازم است. اصلاً تکامل انسان‌ها از آتش شروع شد، ولی شرّ هم دارد؛ همان شرّهایی که می‌بینیم. حریق‌ها و اینها شرّ و وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ<sup>۲</sup>، از شرّ آن حسودی که حسد بورزد وقتی حسد می‌ورزد. شرّ ندارد، وقتی حسد نمی‌ورزد شرّی ندارد. از شرّ آن حسود وقتی حسد بورزد. ولی اگر حسد نورزد آدم حسود گردش روزگار کشتی او شکست و رفت در جنگلی تک و تنها بود، این دیگر حسد نمی‌ورزد. حتی خود حسد، حسد اگر شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ پس شرّش چیست؟ خیری را باید از آن بگیری، خداوند وقتی که این آدم را به‌قول خودش از گِل متعنی آفریده مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ<sup>۳</sup>. آن گِل متعفن را که بوی تعفنش را که از بین نبرد. نگفت که تعفن را از بین بردیم همین که جاهای مختلف گفته خداوند آفریده ولی نگفته که چگونه آفریدیم. گاهی اوقات آن گل بد بو، بویش آشکار می‌شود. نباید گفت، چه بد است؟ این همان دل خود تو است که خدا خواسته و به تو توفیق داده که بوی بد آن را آشکار کرده. حالا بوی بد را آشکار می‌کند. بنابراین از خدا گله‌مند نباشید. آن داستان جوک

۱. سوره فلق، آیات ۲-۱.

۲. سوره فلق، آیه ۵.

۳. سوره حجر، آیات ۲۶، ۲۸ و ۳۳.

مشهوری که یکی خیلی حقه‌بازی و کلاه‌برداری می‌کرد و می‌دانست که چطور این کارها را می‌کنند و بعد متوجه شد و گفت: بر شیطان لعنت. شیطان گفت: بر خودت لعنت. من کجا فکر می‌رسید که این حقه‌بازی‌های تو را انجام بدهم؟

یکی از این صفات، حسد است. حسد و تکبر همدیگر را می‌کشند یعنی هر جا حسد آمد دنبالش تکبر می‌آید، هر جا تکبر آمد، دنبالش حسد هم می‌آید. تکبر هم یعنی اظهار بزرگی کردن، یعنی این منم که منم. خلاصه، اظهار تکبر کردن از بشر که سر تا پا ضعف و نقص است صحیح نیست. یک مقدار احساس می‌کنیم همه‌ی حواس ما نقص دارند نور را می‌گویند یک موجی است علت اینکه ما او را می‌بینیم موجی از این می‌آید حدّی دارد. اگر در این حد باشد ما شیء را می‌بینیم اگر نباشد نمی‌بینیم. بنابراین خیلی چیزها در عالم وجود دارد که ما نمی‌بینیم و یا احساس نمی‌کنیم. این حرف موعظه‌ای نیست. کتاب‌های روانشناسی همه نوشته‌اند. برای چشم یک آستانه‌ی احساس مطلق یا نسبی است. شما از دور ماشین می‌آید همه‌ی ماشین‌ها دو چراغ دارد، اگر از دور بیایید و ندانید که هر اتومبیل دو چراغ دارد می‌بینید از دور یک چراغ دارد می‌آید. یک خرده که بروید جلوتر می‌بینید دو تا است. اصل دو تا است، شما به صورت اشتباه که اصلاً در روانشناسی و در همه‌ی علوم هست که همه‌ی حواس ما حد دارد و نقص دارد، این بشر اینطور است که در این دنیای محدود است. مثل



اینکه در قفس بزرگی، یک گنجشک خیلی کوچکی بگذارید، این گنجشک پر و بال هم دارد می‌خواند این‌طرف می‌رود و آن‌طرف می‌رود و می‌گوید این منم که دارم پرواز می‌کنم ولی از شش جهت محدود است. حالا ما بشرها از دو طریق ممکن است این حدود را حس کنیم یکی از جنبه‌ی عرفانی، جنبه‌ای که به خودمان فکر کنیم و یکی از جنبه‌ی آزمایشگاهی. بنابراین ما بشری با این همه عجز که حس دارد و همه‌ی حواسش محدود است حق ندارد بگوید من متکبر هستم، من کبر دارم. این است که متکبر و تکبر از بشر مذموم و بد است. اما خداوند حق دارد می‌گوید الْجَبَّارُ الْمُكْبَرُ<sup>۱</sup> آن دو تا سوره‌ای که حدید و یکی سوره‌ی حشر که آخر آن می‌گوید الْمُؤْمِنُ الْهَيْمُنُ الْغَزِيضُ الْجَبَّارُ الْمُكْبَرُ... خداوند متکبر است بله حق او هم هست. ولی ما نمی‌توانیم متکبر باشیم. ما حسود هستیم. این حسد را از کجا آوردیم؟ خدا که نمی‌تواند حسود باشد، برای اینکه مثل خودش ندارد، خداوند حسدی که به این صورت بد است به ما نداده یک حسد خوب آفریده، مثل اینکه یک شربت شیرهی انگور خوب برای ما درست کرده ما یک قطره سرکه یا یک قطره الکل در آن انداختیم خراب شده. حسد همین‌طور است. حسد را خدا آفریده، مخلوق خداست درست هم هست. به این معنی که هر بشری فکر می‌کند من از همه باید جلوتر باشم خدا نمی‌گوید که نکن، می‌گوید بدو می‌گوید من در این مسابقه‌ی دو باید

همواره جلوتر باشم. خدا می‌گوید بدو. اگر جلوتر نشدم در این مسابقه‌ی دو، نه تقصیر من است نه تقصیر خدا، العیاذبالله. حسد را طوری خدا آفریده که موجب شود این بشر جلو برود، بدود تا در مسابقه نفر اول شود. یکی می‌بیند در مسابقات دو (حالا مسابقات دو فعلی را نمی‌گوییم) خیلی جلو است فیلم ده فرمان را همه دیده‌اید در آن فیلم ده فرمان یا نه، فیلم بن‌هور که بین بن‌هور و آن شاهزاده (نمی‌دانم یکی از این دو فیلم بود، چون من از لحاظ فیلمی یاد نمی‌آید. آن نتیجه یادم است) این دو با ارابه با هم مسابقه می‌دادند، آن یکی داشت جلوتر می‌رفت، یک‌طوری درست کرد که چرخ دیگری را خراب کند. حسادت هم این است که کسی که حسود است خدا می‌گوید: بدو بارک‌الله! بدو! این دویدن و فعالیت را خدا می‌خواهد، منتها این شیطانی که در وجود ما رخنه کرده یک مدتی که رفت بعد دید نمی‌تواند، می‌گوید: من که نمی‌توانم بیشتر از این فعالیت کنم، پس کاری کنم که او عقب بیفتد و من جلو بروم. و او را عقب بکشم و در کار دیگران کارشکنی می‌کند. آنجا می‌شود شَرٌّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ بَعْدَ عِيْشِ اَيْنِ اَسْتِ که اگر اینجا تبدیل شد به شَرٌّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ دُنْبَالِهْ اَشْ تَكْبَرٌ رَا هَمْ مِی‌آورد.

بسیاری از اینهایی که در دنیا این رسم انتخابات شده در همه چیز عقب که می‌ماند، همیشه انتقاد به آن یکی می‌کنند می‌گویند حق من بود که انتخاب شوم و رتبه‌ی اول باشم ولی او حق‌بازی کرد. البته همیشه اینطور نیست گاهی هم از این خاصیت بالعکس استفاده

می‌کنند یعنی کسی که نباید اول باشد حقه‌بازی می‌کند که خودش اول باشد بعد می‌گوید آن یکی بد است هر چه او داد می‌زند منم، می‌گوید نه. این است که خود حسادت محرک است. چطور وقتی که مثلاً در دواهای اعصاب خیلی هست اعصاب ضعیف است، حرکت ندارد، دواهای محرک می‌دهند. دواهای محرک به یک حدّ صحیحی درست است، ولی بیشتر از آن یا کمتر، نه. حسادت مثل دوا می‌محرک است. اگر بیشتر باشد به تکبر و کبر و گاهی اگر کسی خریدار تکبرش نباشد ببیند متکبر است ولی هیچکس خریدار نیست برمی‌گردد شمشیرش را مثل کمان می‌کند که برمی‌گردد، کمانه می‌کند رو به خودش و گوشه‌گیر و دپرسیون می‌شود و افسردگی. این مسیرش است. حالا حسادت را به این شکل که هست، چیزی است که خدا آفریده و همه‌ی شرها هم می‌تواند از حسادت سرچشمه بگیرد. چون اولین شری هم که بود حسادت بود و تکبر از خلقت آدم این است که این حسادت به منزله‌ی داروی محرک است. استرکین دوا می‌دهند، آقایان و خانم‌های اطباء کوچکش را برای بیماری‌های اعصاب می‌دهند، آقایان و خانم‌های اطباء اینجا زیادند می‌دانند راست می‌گویم. ولی از آن حد بیشتر کشنده است. از آن حد کمتر اثر ندارد. حدّ مشخصی دارد ما کاری که می‌کنیم این حد را تشخیص می‌دهیم و روش اینکه این دوا چطور می‌ساخته می‌شود را کشف می‌کنیم، ولی اصل را خدا آفریده و باید از آن استفاده کنیم. البته حق طلبی خودش معالج این است. به این معنی این داستان‌هایی

که در قرآن نوشته داستان‌هایی که برای ما محرز است قصه‌ی جن و پری نیست. حضرت سلیمان نامه فرستاد برای بلقیس گفت: تسلیم من شو. اگر سلیمان از جانب خدا مأمور بود ما آنجا جرأت نداریم حرف بزنیم، هر چه بخواهد می‌شود اما از لحاظ بشری حرف بزنیم، یک پادشاه نمی‌تواند یک پادشاه دیگر را ببیند. می‌گوید: من هم پادشاهم تسلیم من شو. حضرت سلیمان ولی حق داشت چون خدا به او گفت: تو پادشاه هستی. بعد آن هم بلقیس طرف او بلقیس که پادشاهی است که همه زیردست او هستند و خود او خیلی متنفذ و روی همین که زیبا هم بود، خیلی متنفذ بود. مشورت کرد با اطرافیان خود و گفت: چه کار کنیم؟ این پادشاه قوی است اگر بیاید خرابی‌های زیادی می‌کند، او را چه کنیم؟ اینها گفتند ما نیرومندیم یعنی ارتش داریم اسلحه داریم همه چیز داریم، ولی همه چیز در اختیار توست، ما هم در اختیار تو هستیم امر با توست که بعد آمد و تسلیم شد. ببینید ظاهرش حسادت بود، البته العیاذبالله حضرت سلیمان علیه السلام ما را ببخشد که اعمال الهی او را به منزله‌ی ظاهر می‌گیریم. دو کشور یکی شدند و خیلی مقتدرتر شدند.

در اینجا هم همینطور من در دبستان بودم تا ششم دبستان در بیدخت بودیم. در هر کلاسی زرنگ‌ترینی هست، این البته خیلی مهم نیست، در هر کلاسی بیست و پنج شش نفر بچه‌ی دهاتی بودند من در میان آنها یک‌خرده زرنگ‌تر بودم. ولی بعداً حدس زدم که برای تشویق دیگران و نشان دادن اینکه ما به خاطر مقام پدرم حضرت صالح‌علیشاه،

تسلیم مقام نمی‌شویم مرا شاگرد دوّم می‌کردند. من رضایت پدرم را بهتر از این می‌خواستم، این است که من نگران نبودم. خدمت ایشان عرض می‌کردم که اینطوری است و من بهتر از او هستم و ایشان از من اظهار رضایت می‌کردند. همین برای من بس بود. ما هم وقتی حسادت می‌داریم شاگرد دوّم به شاگرد اوّل حسادت می‌ورزد. خیلی خوب کار کند، کوشش کند، اگر هم نشد رضایت پدر، پدر روحانی از همه‌ی این چیزها بالاتر است. در اینجا ما روی خاک ایستادیم اگر کسی یک کم از دیگری کوتاه‌تر باشد یا بلندتر، شناخته می‌شود دیگر. ولی اگر همینطور یا کم کم برویم بالاتر مدّتی که رفتیم همه مثل هم هستند. این فاصله‌ی کوتاه دیده نمی‌شود. بنابراین فرض کنید الان من آنها را دیگر یادم رفته که، کی بوده که شاگرد اوّل می‌کردند؟ و من را نه، نمی‌خواهم مثال‌های دیگر از خودم بزنم که شرح متکبر می‌شود. ولی خیلی از اینها هست. بنابراین از حسادت بهره ببرید، تا راهنمایی بشود. کسی حسود است و کسی حاسد؛ یک حسود داریم یعنی فطرت او حسود است یکی حاسد داریم که در مسأله‌ی خاصّی حسادت می‌کند و خیلی زود هم تمام می‌شود. ولی ببریم روی این نظر که من اگر شاگرد دوّم هم باشم پدرم از من راضی است. من نمی‌توانم بگویم برادر من که مثلاً دو، سه سال از من زودتر متولّد شده به او حسادت بورزم که تو چرا بزرگتری؟ این جاهایی که می‌بینیم خداوند اینطوری ما را گذاشته پدر روحانی که ما را اداره می‌کند، برای هر کدام یک صندلی

گذاشته حالا صندلی او قشنگ‌تر است یا خودش چیزی زده و رنگ و روغن زده و روی آن صندلی می‌نشیند. بنابراین درست است، که حسادت بالاترین دشمن بشر است ولی نترسید شما آن خاصیتی که خداوند به شما داده از او قوی‌تر است. آنوقت بسیاری سلوک‌ها ریاضات که می‌دهند برای این است که نیرو و قوت او را زیادتر کنند. آخر همین که با جامعه آمریکا بد هستیم فکر می‌کنیم هیچ چیزشان درست نیست، برویم و ببینیم چطور جامعه‌ای است؟ آمریکا یا فرانسه چطورند که از ما جلوتر افتادند؟ برویم آنها را خراب کنیم حالا که گوشم به‌خصوص اینطوری است یاد جمله‌ی مرحوم اشتیری می‌افتم که می‌گفت خداوند کرم کرد و کرم کرد. دیگر تقریباً تلویزیون خیلی کم می‌بینم ولی همین که می‌بینم همه‌ی فسادها، دزدی‌ها و کلاه برداری‌هایی که در آمریکا می‌شود را نشان می‌دهند. می‌خواهند بگویند آنها هم خیلی فاسدند، قبول. ولی همین را دارید یاد می‌دهید. در تلویزیون دارید یاد می‌دهید که آمریکا اینطور کلاه‌برداری می‌کنند. اگر می‌خواهید کلاه‌برداری کنید شما هم همینطوری کنید. نه، هر جامعه‌ای برای خودش.

به‌مناسبت اینجا نکته‌ی جالبی که آنها دارند این است که وقتی دو نفر یک کاندیدای یک امری هستند. انتخابات یا هر چه، یکی انتخاب می‌شود و می‌بینی شکست‌خورده اولین تبریک را می‌گوید. این امر خیلی ساده‌ای است چون در همه‌ی تحلیل‌های اجتماعی ظواهر را

می‌بینند. نیات و عواطف را نمی‌بینند و به این نکته توجه چندانی نمی‌کنند. چیز عادی است. مثلاً کسی که انتخاب شده می‌آید رقیب خود را وزیر می‌کند. اینها نکات مثبتی است. ما باید اینها را یاد بگیریم؛ نه آن کلاه‌برداری‌هایشان را. حالا بیشتر حرف نمی‌زنم چون دخالت در سیاست می‌شود. ولی می‌بینیم.

بحث در حسادت است. حسادت از اینجا سرچشمه می‌گیرد که هر بشری می‌خواهد جلوتر از همه باشد. خود این خاصیت عیبی ندارد. عیب از آنجا ناشی می‌شود، که بخواهد دیگران بد باشند. خودش خوب باشد، دیگران بد باشند. ولی اگر بخواهد خودش خیلی خوب باشد، گناهی ندارد. در قرآن دستور داده در آیاتی چنین دعایی و اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا، خدایا ما را برای پرهیزگاران رهبر قرار بده. نمی‌گویند برای همه‌ی مردم، رهبر پرهیزگاران قرار بده. یعنی من پرهیزکاریم از همه بیشتر باشد و رهبر باشم. این عیبی ندارد، این دعای یک مؤمن است. اما آن طرف وقتی موسی علیه السلام آمد و حرف‌هایش را زد و گفت که من از طرف خدای آسمان می‌آیم و مأمور تو هستم. حالا فیلم ده فرمان نمی‌دانم این را از کجا آورده بود؟ در جلسه‌ای که سفرای ممالک دیگر آمده بودند پیش فرعون؛ موسی علیه السلام و هارون آمدند گفتند ما سفیر از طرف خداییم. مدتی که گذشت گفت، این امیری که این سفیرش است کیست؟ خیال کرد آن بالاست، یک برجی بساز بروم آن خدا را ببینم با

بودن من چرا این رفته آن بالا نشسته؟ حسادت و کبر را با هم داشت. حالا یکی هم نگرانی از حسادت پیدا کرده بود، به جای این باید نیرویش را تقویت کند. من یادم می‌آید ببخشید من می‌گویم، شما نگویند من، بگویند تو، من قبل از رفتن مدرسه دو سه کلمه می‌توانستم بخوانم و بنویسم آنوقت‌ها روش مشکلی بود. حالا روش دبستان‌ها و اینکه بچه‌ها زود باسواد می‌شوند خیلی خوب است. ممنونیم از هرکسی این کار را کرده، زمان ما اینطور نبود، به من خود حضرت صالح‌علیشاه درس می‌دادند، روزنامه‌ها که می‌آمد به من خط‌های درشتش را نشان می‌دادند می‌خواندیم همینطور به من یاد می‌دادند وقتی هم مرا بردند مدرسه خودشان دست مرا گرفتند با مرحوم حاج آقای تابنده یعنی پدر و برادرم، به آن آقای عطایی مدیر دبستان گفتند نورعلی یک کمی هم می‌تواند بخواند، یک تکه روزنامه داد من بخوانم و من هم خواندم این خیلی مهم بود. من را از همان اوّل بردند کلاس دوّم یا سوّم به این طریق به حسادت من جنبه‌ی مثبتش را آبیاری می‌کردند، تقویت می‌کردند. من در کلاس فرض کنید آنوقت کلاس سوّم به زحمت روزنامه می‌خواندند یا می‌نوشتند و من کلاس دوّم چیزهایی را می‌خواندم. باید این قسمت حسادت را چسبید و انسان نیرویش را تقویت کند. حالا چطور؟ قدری سخت است، ولی تقویت کند و به آن شخص حسود هم گفت: که اوّل بودن برای تو چه فایده؟ فرض کن تو را بگذارند بین آدم‌های بی‌سواد، تو اوّلی دیگر. تو حالا سعی کن نزد



رفیقی که او یک‌خرده از تو پایین‌تر، ولی باسواد است، تو با او رفیق شوی همین‌قدر خوب است. بگذار نیرویت بیشتر شود، که از این هم بروی جلوتر، و الاً خود اوّل بودن فایده‌ای ندارد. جز اینکه یک مسابقه‌ی دو پنجاه متری بگذارند، شاگرد اوّل شوی چه فایده؟ سعی کن بیشتر بتوانی، این درمان حسادت است. این را خیلی حرف زده‌اند، در کتاب‌ها هم نوشته‌اند.

کتاب‌ها را بخوانید اینها بستگی به حالات دارد، بسته به شخص است، در مرحله‌ای اگر باشد که خدا را ببیند نه با این چشم، احساس کند، که همه چیز مال خدا هست آنوقت برای او همه چیز تقدیر و قسمت است سایر مواقع نه.

جذب و سلوک عرفانی / راه‌شناسی و نحوه‌ی رسیدن به مقصد / سلوک با استدلال و عقل  
جلومی رود و جذب یعنی هیچ چیز دور و بر را نبیند / در بعضی، سلوک غالب است و در  
بعضی، جذب بیشتر است ولی هیچ انسانی نیست بدون اینها باشد / اول باید تحقیق کرد  
و با راه‌های درست رفت که دیگر نگرانی و ترس ندارد / در مورد ترس<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

کاغذها را بطور کلی و مجموع آنها را در نظر می‌گیرم و مطلبی  
می‌گویم؛ نه یک مورد خاص. یکی این تقسیم‌بندی که برای سلوک و  
برای راه رفتن در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ<sup>۲</sup> که می‌گوییم، یعنی خدایا ما را  
به صراط مستقیم برسان. وقتی خدا ما را به صراط مستقیم رساند از  
آن به بعد کار خودمان است. لقمه را دست ما داده، دیگر جویدن آن کار  
خودمان است. راه رفتن کار خود ماست. حالا این رساندن به راه  
مستقیم و راه رفتن در راه مستقیم را در عرفان و در سلوک، راه حق دو  
مرحله یا دو نوع می‌گویند. چون تقریباً جدا از هم است. ولی دو مرحله

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۷ ه. ش.

۲. سوره فاتحه، آیه ۶.

می‌گویند، برای اینکه نمی‌شود که سلوکی فقط در یک مرحله از اینها باشد؛ و آن جذب است و سلوک. جذب و سلوک که ظاهراً ضد هم است یعنی کاملاً مختلف است، ولی هر دو در راه حق که باشد، می‌شود جذب و سلوک عرفانی. جذب و سلوک تجلی دو حالت درونی به نام تعقل و تغزل یا عقل و عشق است. اینها با هم تضاد ندارند دشمن با هم نیستند. چیزهایی را این می‌بیند او نمی‌بیند، چیزهایی را او نمی‌بیند این می‌بیند. هر کدام هم طرفدارانی دارند و اشعاری گفته‌اند و با این ایده که هر کدام از این دو حالات، حالات دیگری را نفی می‌کند، آن یکی می‌گوید:

عاقل به کنار جوی تا پل می‌جست

دیوانه‌ی پا برهنه از آب گذشت

این یک تفاوت اوست. یکی مولوی در آن حالات می‌گوید:

آزمودم عقل دور اندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

این تعریف یکی، اما سلوک خیلی مشکل است ولی به همان اندازه که مشکل تر است میوه و ثمرش هم بیشتر است. فرض کنید از اینجا می‌خواهید بروید به مشهد، هواپیما سوار می‌شوید، یک‌ساعته می‌رسید البته اگر تأخیر نداشت و هواپیما عوضی نبود یک‌ساعته می‌رسید. اما با اتومبیل اقلماً دوازده ساعت، چهارده ساعت

طول می‌کشد. با دوچرخه یک هفته طول می‌کشد. پای پیاده یک ماه طول می‌کشد. اگر اینطوری است که هرکسی هواپیما را ترجیح می‌دهد. اگر فقط بخواهد مشهد برود، هواپیما را ترجیح می‌دهد او هم ترجیح می‌دهد. ولی می‌رود بلیط بخرد می‌بیند پول ندارد پول یعنی طاقت آن را ندارد از آن طرف اینهایی که می‌خواهند دیگران را از اینجا به مشهد ببرند با چه می‌برند؟ معمولاً با اتوبوس باید ببرند برای اینکه در حدّ متوسط باید بگیرند نه آن هواپیما، نه پیاده، اتوبوس است. برای اینکه اتوبوس ببرند بین راه، مسافر خیلی خسته می‌شود. راننده باید بایستد، مسافرها غرغر نکنند، پیاده شوند و یک چای بخورند. کجا بایستد؟ آیا آنجایی بایستد که توالی عمومی درست کرده‌اند؟ نه باید بشناسد که کجا بایستد؟ بایستد کنار جوی آبی، خودم خیلی رفتم کنار جوی آب می‌ایستیم و چای می‌خوریم، تمام راه را باید بشناسد البته او که اینطوری است. خودش چند بار رفته همه جا را دیده و به هرجهت می‌شناسد. چون می‌شناسد، می‌تواند بقیه را ببرد. حالا اگر این شخص از اینجا پای پیاده راه افتاده باشد برود به مشهد می‌شناسد، جایی که آب‌های (حالا که مدتی است سیل نمی‌آید) ما می‌آید از خدا آب خواستیم سیل آمد. حالا ما به سیل هم راضی شدیم. سیلاب زراعتی آن هم نمی‌آید. یک وقت سیل می‌آید و آب جاری می‌شود. باید بداند که این آب‌ها خیلی زیاد نیست. می‌شود از اینها پای پیاده رد شد من

خودم خیلی دیدم. این آب‌ها به درد رادیاتور ماشین می‌خورد یا نمی‌خورد؟ چون اگر رسوب بدهد رادیاتور را خراب می‌کند آب‌های نمک‌دار.

گفتم حالا یک سفری بچه بودم دوازده، سیزده ساله، با سواری در خدمت مرحوم پدرم بیدخت می‌رفتیم. یک جا رودخانه سیل آمده بود، البته رهبر ما مرحوم خود پدرم بود، ایشان راه‌ها را خوب می‌شناختند، راه زمین و آسمان هر دو. ما با ماشین از رودخانه رد شدیم، آن طرف پیاده شدیم و راه رفتیم. من نگاه کردم، دیدم چه آب زلال و صاف و قشنگی است. دستم را خوب شستم با این آب، صورتم را هم شستم، برگشتم بعد از هفت، هشت دقیقه که خدمت پدرم و همراهانشان آمدم، چند نفری بودند دیدم همه می‌خندند، گفتم دست و صورتم را شستم، چرا می‌خندید؟ گفتند این آب‌ها شور است تمام صورتت نمک می‌شود، خندیدند و من هم به خودم خندیدم. ولی چند دقیقه بعد میوه آوردند بخورند خیار پوست کنند همه می‌گفتند کو نمک؟ نمکدان از او بگیریم و پوست خیار را به صورتم می‌زدند و می‌خوردند. این خارج از مطلب است برای نشان دادن اهمیت راه‌شناسی.

جذب و سلوک را یک تقسیم‌بندی دیگری که می‌توانیم بکنیم این است که مین‌ها که در جنگ منفجر می‌شود، دو جور است؛

کسی می‌خواهد به مشهد برود مثال ما همیشه همین باشد از اینجا تا مشهد. می‌خواهد برود تا مشهد چشمش را باز می‌کند قدم به قدم می‌رود و چشمش را باز می‌کند و هر جا احتمال می‌داد که مین است، آهسته می‌زند کنار و مین را دور می‌اندازد. یکی دستگاه مین‌یاب دارد دستگاه را جلو می‌گیرد و می‌رود. هر دو می‌رسند به مشهد، ولی آن یکی شناخته مین چه علامتی دارد و چطور می‌شود شناخت و از خطرش کنار رفت این یکی نمی‌شناسد. خودش به مقصد رسیده دیگری را نمی‌تواند ببرد. این است که در بعضی شرح‌ها که راجع به بعضی‌ها می‌گویند کامل و مکمل یعنی خودش کامل شده و می‌تواند دیگران را هم کامل کند. البته در سلوک یعنی با عصای عقل و تعقل اگر کسی به هر جایی یا مقصدی برسد اجر و ارزش او بیشتر است برای اینکه زحمت بیشتری کشیده و از راه بیشتر خبر دارد. این است که این دو تا راه سلوک، یعنی با استدلال و عقل برود جلو و جذبه یعنی هیچ چیز دور و بر را نبیند. جذب مثل براده‌ی آهن که فرض کنید در مغازه‌های آهن‌فروشی خرده آهن و براده ریخته، اینها را نمی‌توانید شما یک کفه خاک بردارید بگردید و یک براده آهن بردارید، نه! یک آهن‌ربا می‌گیرید، از خاک برمی‌دارید مقداری براده به او چسبیده و باز دو مرتبه به این ترتیب آهن‌ربا براده‌ی آهن را جذب می‌کند. زحمت کار را آهن‌ربا کشیده در واقع آهن چون خصلت آهن

داشته جذب شده این برای نشان دادن جذبه. اما برای پیشرفت هر دو جنبه لازم است، گفتم هیچ راه رفتنی خالی از اینها نیست هر دو را دارد هم جذبه دارد هم سلوک. منتها در بعضی، سلوک غالب است و در بعضی، جذبه غالب است؛ یعنی بیشتر است و هیچ انسانی نیست بدون اینها باشد. همان کسی که اهل مطالعه و عقل و استدلال هست یک حالتی گاهی پیدا می‌کند عشق به مبدأ خودش، می‌گوید این کارهایی که من کردم فایده ندارد که این عقلی که خداوند خودش برای من آفریده و این عقل آفریده‌ی طبیعت است، این عقل چطور می‌خواهد طبیعت را بفهمد؟ یک لحظاتی این فکر بر او غلبه می‌کند و سر به بیابان می‌گذارد. ولی او همیشه اینطوری نیست. از استدلال، از سلوک رفته سرش خورده به دیوار ایستاده، می‌خواهد زخم سر خود را که به دیوار خورده جبران کند، فهمیده که از این سلوکی که می‌کند چیزی عاید نمی‌شود، برمی‌گردد به سلوک خودش می‌بیند در سلوک گفته‌اند، به همان اندازه‌ای که عقل قدرت دارد از او کار بخواهید. چرا که:

پای استدلالیون چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

نمی‌گوید پای چوبین را باید کند انداخت دور، نه! اگر بیندازی دور نمی‌توانی راه بروی ولی از پای چوبین و از استدلال همانقدری باید بخواهید که خدا به او قدرت داده و می‌تواند. البته به این طریق که

بروید حالات جذبه هم برایتان روشن می‌شود که چیست؟ حالا یک وقتی کسی نوشته بود: چرا برای من این حالات دست نمی‌دهد؟ یک‌بار گفتم این حال اصلاً چیزی نیست، که من بروم دنبالش. اگر درویش شده‌ای که اینطوری بشوی؟ یعنی دیوانه شوی؟ در آن صورت درویشی تو درست نیست باید طوری باشی اگر درویش شدی که خدا عقل را فرستاد، قدمش روی چشم، خدا عقل را سلب کرد، قدمش روی چشم، هر چه خدا فرستاد. این مقامی در عرفان و درویشی نیست. آنهایی که در کمال هوشیاری از حالات عرفانی خبر دارند، آنها ارزش و مقامشان خیلی بالاتر است و باید بر اینها مسلط باشند. اما یکی دیگر گفته وقتی می‌بینم بعضی اینطور می‌شوند می‌ترسم، این به عکس است، می‌ترسد که اینطور شود، نه! وقتی راهنما گرفتی و می‌خواهی بروی مشهد، دیگر ترس نداری و بله اگر تنها می‌خواهی بروی بله، از آن صحرایی رد می‌شوی که بهرام گور آنجا گم شد. که دیگر نفهمیدند.

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

یک گور را دنبال کرد و وسط بیابان گم شد. بله اگر بدون راهنما می‌روید خطر دارد. ولی کسی که راهنما گرفته اول باید تحقیق کند، راهنمای درست بگیرد و بعد دیگر با او برود، نگرانی و ترس ندارد.



ترس حالا به مناسبتی مفصل‌تر خواهیم گفت ترس اصلاً چطور حالت روانی است و در روانشناسی چه می‌گویند؟ ترس انسان معمولاً از چند چیز است یکی از جهل است. از تاریکی هم که بچه‌ها غالباً می‌ترسند از اینکه اتاق تاریک است، نمی‌دانند آنجا چیست؟ جهل دارند. وقتی بچه می‌ترسد در چنین ترس‌هایی او را آنجا نگه دارید یک مرتبه چراغ را روشن کنید، می‌بیند اینکه ترسی ندارد بعد خاموش کنید، نمی‌ترسد. جهل است، در اینجا او که می‌ترسد جاهل است که این حالت چیست؟ حالا یک کار خوبی که کردند این است که قبلاً برای آنها کلاسی می‌گذارند که راهنمای حج باشد حالا تو که راهنمایی گرفته به آن کلاس‌ها، جلسات ما که حرف می‌زنیم از آن کلاس‌هاست به اینها گوش بده تا یاد بگیری. یک چای خوردن فایده ندارد که فقط یک چای بخورید، نه! با چایی درجات علم را طی کنید و جهل را بگذارید کنار. حالا سوالات دیگری هم هست که دیگر مشکل است.

دباره‌ی تقیه / تقیه در مورد «خون» و در مورد «شهادتِ راست» نیست / مخفی  
نگه داشتن ایمان از دیگرانی که با آن ایمان، بد هستند تقیه است / داستان عمار، قبول  
توبه نامه و فرمایش پیغمبر / تقیه با فرمایش حضرت امام حسین علیه السلام که «ان الحیاة عمیة  
وجهاد» منافاتی ندارد / اعتماد در قلب است، عوض نمی شود / در مورد جهاد، کوشش<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فرمایش حضرت امام حسین علیه السلام است که فرمودند: إِنَّ الْحَيَاةَ  
عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ، البته این عبارت را بالای منبر یا جاهای دیگر خیلی‌ها  
گفته‌اند، از هر کسی بپرسید یک‌طور ترجمه می‌کند. یکی ترجمه  
می‌کند و می‌گوید به فارسی یعنی این، اما اگر فرمایشات بزرگانی از این  
قبیل، به منزله‌ی بذر تخمی است که می‌پاشند برای محکم شدن ایمان  
و عقیده‌ی خودش ترجمه خیلی ساده است، به این معنی که اگر این  
فرمایشات در قلب ما بنشینند مثل تخمی است، بذری است که کاشتیم،  
هزار شاخه و گل از درون آن درمی‌آید. دیدید آنچه که از این فرمایش

به عقل ناقص بنده می‌رسد یک‌خرده استنباط و چیزهایی است، تمام فرمایشات البته غالب اشکالاتی که از این بیانات گاهی به‌خاطر ما می‌رسد، آنها هم در بیانات دیگری حل شده است، به این معنی که مجموعه اعتقادات ما باید یک چیز جامعی باشد. مثل ما آنوقت‌هایی که محصل بودیم، هم بیکارتر بودیم و هم تابستان‌ها از مدرسه که می‌آمدیم، هم گرسنه و هم تشنه، آب‌دوغ خیار می‌خوردیم. بیکارتر هم گاهی فکرمان بود، شمردیم. این آب‌دوغ خیار هفده ماده دارد: ماست هست، آب هست، نعنا خشک هست، پیاز هست، کشمش هست، حالا تعدادی را یادم رفته است. حالا ما که آب‌دوغ خیار را حساب کردیم، هفده موردش را، مجموعه‌ی زندگی ما، اعتقادات ما، خیلی چیزها دارد، هیچکدامشان را حذف نمی‌کنیم، مثل همان آب‌دوغ خیار. نمک را حذف کنیم مزه‌اش تغییر می‌کند.

ما همه این دستوراتی که از بزرگان رسیده، همه را باید با هم جمع کنیم. حضرت امام حسین علیه السلام فرض کنید، حضرت سجّاد علیه السلام در اعتقاد که ما مسلم است، رهبر اعتقادات ما هم بودند. اگر کار امام حسین علیه السلام جهاد است فقط ما بگردیم دنبال جهاد حضرت سجّاد علیه السلام، حضرت سجّاد به ما جواب نمی‌دهد که چرا اینطوری است؟ نوه‌ی حضرت، حضرت جعفر صادق علیه السلام جوابی که جدّ آن حضرت باید بدهند، به ما می‌دهد. می‌فرماید: **التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي**، تقیّه روش من

و روش پدران من است. لغت معمولی آن را می‌دانید. تقیّه یک چیزی است که سایر مسلمان‌ها بر ما شیعه‌ها ایراد می‌گیرند و انتقاد می‌کنند که شما کوتاهی می‌کنید، در راه اسلام تنبلی می‌کنید، اسمش را تقیّه می‌گذارید. ما مواظب باشیم که از این قبیل نباشیم که این انتقادات بر ما وارد بشود، یعنی از روی تنبلی نباشد که یک امری... فرمودند که: تقیّه در چند مورد نیست، یعنی در این مورد، حالا شماهایی هم که تنبلی هم می‌کنید در این چند مورد اسمش را تقیّه نگذارید، چون تقیّه نیست.

یکی در مورد خون، یعنی وقتی ببیند خون کسی را می‌ریزند به‌عنوان اینکه این مسلمان نیست نمی‌دانم چی، کافر است، آنجا نباید تقیّه کند، باید بگوید، باید جلویش را بگیرد و در مورد شهادت راست، اگر گفتند که یکی یک کاری کرده بود یا نکرده بود گفتند فلان کس شاهد ما است. اگر گفتند، نمی‌تواند بگوید: نه. خیلی شده که شهادت نداده‌اند ولی این هم هست. چند مورد است خلاصه. پس این تقیّه چیست که از یک طرف کسی مثل حضرت جعفر صادق علیه السلام، رهبر ما (معصوم) می‌فرماید: دین من و آباء من است. از طرف دیگر یک گروهی که شهادتین می‌دهند و مسلمان هستند و چه بسا خیلی هم زاهد و باتقوی هستند بر ما ایراد می‌گیرند. مثال تقیّه در خود قرآن هم توضیح داده شده و هم مثالش آورده شده است. توضیحی که داده

شده، در آن داستان حضرت موسی علیه السلام است که وقتی آمد، بعضی‌ها گفتند بکشید این را کفر گفته است. یک نفری که در بین درباریان بود و **يَكْفُرُ** ایمانه<sup>۱</sup>، ایمانش را مخفی نگاهداشته بود، او اینطور کرد. یعنی مخفی نگاهداشتن ایمان از دیگران، از کسی که با آن ایمان بد هستند و ضد آن ایمان هستند، این تقیّه است. مثال دیگر، عمّار یاسر، مرد بزرگواری، جوانی بود سی و چند ساله، پدر و مادر و خودش مسلمان بودند این سه نفر، اینها را گرفتند شلاق می‌زدند، اتفاقاً دیشب تلویزیون را باز کردم، آن شلاق زدن و کشتار را نشان می‌داد، شکنجه‌های زمان... منظور، یقین دارند در اینکه شکنجه شدند. یاسر پدر عمّار پیرمرد بود. زیر شکنجه مُرد. مادرش سُمیه رحمة الله علیها، او هم زیر شکنجه مُرد که بعد به جنازه‌اش توهین کردند. این دو تا را که کُشتند آمدند سراغ عمّار. به عمّار یک توبه‌نامه‌ای نشان دادند که توبه‌نامه را امضاء کن (یعنی بخوان، امضاء که نداشتند، بخوان) اینها را باید اقرار کنی. عمّار گرفت تمامش را خواند. آزادش کردند. از اینجا آمد بیرون، یکسره فرار کرد به مدینه که پیغمبر آنجا بود. آمد پیش پیغمبر، هم در حال گریه و هم در حال پشیمانی، خجالت. گفت: اینطوری است. وقتی آمدند پیش من که این را بخوان، من نگاه کردم، جنازه‌ی پدرم، مادرم، آنهای دیگری را که شکنجه دیده بودند، نوک زبان بلال را

قیچی کردند، بُریدند، که بلال خیلی از لغات را نمی‌توانست بگوید، آنها را دیدم، این است که دیدم من هم مخالفت کنم، آنقدر من را هم می‌زنند که بمیرم و مسلمان‌ها خیلی کم هستند، در مکه مثلاً بیست تا مسلمان بود در یک شهری، من را بکشند می‌شوند نوزده تا. خیلی کم می‌شوند من نخواستم از تعداد مسلمان‌ها کم بشود. خودش را به‌عنوان یک مسلمان در نظر گرفت نه به‌عنوان یک انسان تنها. این را گفتم ناچار، و این را فقط از این نظر گفتم که یک مسلمان را از قتل نجات بدهم. کی بود آن مسلمان؟ خودش. حضرت از او سؤال کردند: آنوقتی که این عبارات را گفתי به آن معتقد بودی؟ گفت: لَا وَاللَّهِ، الْيَاذِبَالَهُ يَكُ لِحِظَةٍ مِنْ مَحَبَّةِ شِمَا وَخُلُوصِ نِيَّتِي بِرَنُكُشْتِي. حضرت فرمودند: پس اشکالی ندارد باز هم اگر گرفتار شدی همین‌طور رفتار کن. تقیه یعنی این. ایمانت را لازم نیست بیخودی به کسی بگویی یا بیخودی نشان بدهی یا برخلاف ایمانت عملی نشان بدهی. البته فرض کنید، می‌گویند فلان کار را بکن، فکر می‌کنید که این کار با اعتقاداتان مخالف است، می‌گویید، نمی‌توانم، عذر می‌آورید یا...

آنوقت تقیه در مواردی که نیست: یکی اینکه در خون نیست یعنی اگر بتوانید جلوی یک مرگی را، مرگِ ناحقی (وَأَلَا فَرَضَ كُنَيْدُ كَسَى أَدَمَ كَشْتَهْ أَسْت، مِي خَوَاهَنْدُ قِصَاصِشْ بَكَنْدَنْد، بَايْدُ بَكَنْدَنْد) ولی یک خون ناحقی دارد می‌ریزد، شما می‌توانید جلویش را بگیرید مُنتَهَا

خودتان هم یک کمی به زحمت می‌افتید باید انجام بدهید، تقیه ندارد و امثال اینها. بنابراین این تقیه به این نحو با آن فرمایش *إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيذٌ* و جهاد منافاتی ندارد برای اینکه ما در مقابل این فرمایش حضرت امام حسین علیه السلام، یک دستور دیگری هم داریم که هم شرعی و هم عاقلانه، منطقی است اگر کسی منطقی فکر کند و آن هم فرمایش حضرت جعفر صادق علیه السلام است که به ابوحنیفه فرمودند: (در *تذکرة الاولیا* نوشته است) وقتی بین دوتا شر واقع می‌شوید، از دوتا شر یکی از آنها را باید انتخاب کنید، آن را انتخاب می‌کنید که شرش کمتر است وقتی بین دوتا خیر واقع شدید، دوتا راه که هر دو راه آن خیر و خوب است، باید یکی را انتخاب کنید، آن را انتخاب می‌کنید که خیرش بیشتر است (این طبیعی است) فرمایش حضرت جعفر صادق علیه السلام هم هست. در این تقیه باید فکر کنید. یعنی جان خودش را در مقابل جان‌های مسلمان‌های دیگر، در مقابل مقابله با ظلم، جان خودش را کم اهمیت بدهد. ما برای حفظ جان خودمان به همه‌ی وسایل متوسل می‌شویم، حق هم داریم اشکالی ندارد ولی در این مورد به جان خودمان اینقدر اهمیت ندهیم که اسلام. در این مثالی که زدیم، عمّار یاسر، خودبه‌خود عمّار یاسر خودش را در مقابل اعتقاد اسلامی، در مقابل جان سایر مسلمان‌ها مسئول می‌داند، در مقابل جان مسلمان‌ها که یکی از آنها هم خودش است. می‌گفت از مسلمان‌ها نباید بیخود کشته بشوند.

یکی هم خودم هستم، یکی دیگر هم بود اگر می‌توانست قطعاً جلوی قتل پدر و مادرش را می‌گرفت. اینجا ایثار هم پیش می‌آید یعنی ایثار می‌کند؛ جان دیگری را بر جان خودش مقدّم می‌دارد یا عظمت اسلام را بر جان خودش مقدّم می‌دارد برای آنکه آن را انتخاب کند. برنامه‌ی اعتقاد را یک چیزی می‌داند که در قلبش است. این توبه‌نامه‌ها فایده ندارد توبه‌نامه می‌کند پس فردا پاره می‌کند، می‌ریزد دور. ولی اعتقاد در قلب است، عوض نمی‌شود. آن اعتقاد را نگه می‌دارد، یک مسلمان را هم با این وسیله حفظ می‌کند، جانش را نجات می‌دهد. این است که تقیّه هم منافات با جهاد ندارد و به‌علاوه جهاد در هر موردی یک‌طور است. جهاد یعنی کوشش *إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيْلٌ* و جهاد یعنی یک اعتقادی داشته باشید، در راه آن اعتقاد کوشش هم بکنید یعنی فقط در دلتان نباشد مگر اینکه تقیّه کنید. ما در زندگی‌های امروز خودمان، تقریباً تمام دستورات اسلام را برخورد می‌کنیم، می‌بینیم. و اگر دقت کنیم مسلمان‌هایی هستیم از مسلمان‌های قرون گذشته خیلی سعادت‌مندتر. به دلیل اینکه خداوند تمام مواردی که برای تربیت یک انسان و یا یک مسلمان لازم است، برای ما پیش می‌آورد. در آزمایشگاهی ما را برده است که همه‌ی وسایل را دارد. پیغمبر که فرمودند به... مقدّمات آن را نمی‌دانم. فرمودند: در آخر الزّمان، در زمان‌های دیگر، این آخر الزّمان یعنی زمان دیگر، من پیروانی خواهم داشت و دارم که ارزش خیلی



زیادی دارند. خیلی تعریف کردند از این پیروانی که فرمودند. یکی از صحابه گفت: یارسول‌الله، ما که در خدمت شما هستیم، اعتقاد هم داریم، توفیق زیارت شما را هم داریم، همیشه هم کوشش می‌کنیم، هر چه بفرمایید. چطور از ما...؟ فرمودند: شماها هم خوب هستید، همه‌ی اینها... خلاصه ناراحت نشوید ولی آنها خیلی برترند. به دلیل اینکه شما من را می‌بینید، آیات الهی را می‌بینید و ایمان می‌آورید. آنها نمی‌بینند ولی گفته‌های من را تماماً اجرا می‌کنند. این همین مسأله است. فرض کنید *إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيْبٌ* و جهاد در دوران‌های دیگر اسلامی کمتر پیدا شد. تقیه در دوران‌های قدیم اسلامی کمتر پیدا شده است. همه‌ی این مسائل برای ما پیش‌آمد کرده است. یعنی ما هر کدام‌مان اگر در مورد زندگی خودمان و اینها فکر کنیم و حتی کتاب بنویسیم، خودش مثل یک عالم و دانشمند اسلامی است. بنابراین قدر خودمان را بدانیم، خودمان را ضایع نکنیم.

دباره‌ی ذکر / تفاوت ذکرهای متداول و ذکر در قلمرو مذهبی در بین عرفا و متصوف /  
 در مورد اثر ذکرهای لسانی / هدف عمده‌ی ذکر تمرکز حواس روی یک صفت و یک  
 لغت خاصی که مورد نیاز روحی شخص است / در فکر، هدف این است که سلسله‌ی  
 افکار خودمان را به اختیار بگیریم / صورت فکریه / ذکر قلبی می‌گویند نه این قلب،  
 یعنی درون ما که خود آگاه و ناخود آگاه ماهر دو باشد / عوض کردن و تغییر ذکر یا فکر /

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک سؤالی رسیده که مربوط به آن سؤال و در حول و حوش آن صحبت می‌کنیم، ذکر یعنی یاد، طنز معروف می‌گویند، ذکر خیر شما بود، من دفاع کردم. ذکر در کلام محاوره‌ای یعنی یاد. در همین مثالی هم که زد همینطور است. ولی وقتی مطلق بگویند، ذکر در قلمرو امور مذهبی یعنی یاد خدا، نه یاد چیز دیگری. آنوقت اهل شریعت می‌گویند که هر نام خدا را که تکرار کنید و بگویید می‌شود ذکر؛ اسمش را ذکر

می‌گویند. کسی مریضی دارد یا دکتری است و می‌خواهد مریض‌هایش شفا پیدا کنند می‌گوید یَاشَافِی، یکی روزی‌اش می‌خواهد زیادت‌ر شود می‌گوید یَارَزَّاقُ که البتّه معمولاً به تناسب آنچه که می‌خواهند، می‌گویند. مثلاً کسی روزیش می‌خواهد زیاد شود بگوید یَارَزَّاقُ، ولی اگر هم بگوید یَاجَبَّارُ، یَاقَهَّارُ گناه ندارد، ولی یعنی خدایا از این بدترش کن! ذکرهایی که اینطور می‌گویند بسته به تناسب خواسته‌ای است که از خدا دارند، البتّه خواسته را خدا از مردم عوام مثل ما قبول می‌کند و اَلَّا ذکرِی که برای چیزی باشد ذکر نیست.

در داخل قلمرو مذهبی در بین عرفا و متصوّفه ذکر معنای خاصی دارد. یعنی همان معناست کوچک‌تر مثل اینکه یک ذره‌بین می‌گیرید روی یک کاغذ تا بخوانید، بعد همینطور دایره را تنگ‌تر می‌کنید می‌آورید جلو از دو طرف کم می‌شود تا یک نقطه را توجّه می‌کنید. ذکر در عرفان هم همینطور است. در متصوّفه اینطور است. یعنی یاد خدا، یاد یکی از صفات خدا و خاصیتی که بیشتر از این دارد. اضافه بر آنها این است که یک کسی که سِمَت ارشاد و سِمَت رهبری شخص را دارد به تناسب حالات او، البتّه در آن قبلی به تناسب خواسته‌ی خودش ذکرِی انتخاب می‌کند یا به او می‌گویند ولی اینجا به تناسبی که خود آن رهبر می‌داند، خود آن پیر می‌داند، یک ذکرِی می‌گوید.

حالا تفاوت‌های اینها چیست؟ اولاً تفاوت در ذکرى که معمولی می‌گویند، است. البته در همه‌ی درجات ذکر هست، که حواس کاملاً متوجه آن مطلب باشد، متوجه مطلب ذکر باشد ولی در ذکرهای لسانی که علماء، اهل علم می‌گویند، فقط تکرار است به زبان. البته این بی‌اثر نیست، ولی چنان اثر عمده‌ای ندارد. به‌خصوص خیلی که تکرار شود، اصلاً از معنی خود می‌افتد. اما ذکرى که در عرفان می‌دهند، اثر قطعی و هدفی هم که بیشتر از آن می‌خواهند همین است که حواس انسان متوجه یک نقطه‌ی خاصی شود، که بتواند هر وقت خواست و اراده کرد حواس خود را در جایی به کار ببرد. اگر فقط این باشد همین کارهایی است که در یوگا و در مدیتیشن هست که همین کارها را می‌کند ولی تفاوت این است که در ذکر عرفانی فقط خود را نمی‌بیند چون این ذکر را یک کسی به او داده، پیر به او داده است، در همان حالی که این ذکر را می‌گوید پیر خودبه‌خود بر او ظاهر می‌شود و به‌علاوه همان صفتی از صفات الهی که باید راهرو و سالک به آن توجه کند او را مورد نظر دارد، یک نامی از خدا هست به نام الله که شامل تمام صفات خدایی است، یعنی وقتی می‌گوید الله تمام صفات خدا را در نظر دارد، این است که الله را می‌گویند تا حالات بعدی خود سالک معلوم شود، ولی وقتی که خیلی تنگدست است، تنگدل است و دل‌تنگ است، می‌گویند یا مُفَرَّح ذکرى می‌دهند که راجع به راحتی باشد. در آیه‌ای از

قرآن هست: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ شَكُوْرٌ<sup>۱</sup>، شکر خدایی که حزن را از ما دور کرد یا لَا يَحْزَنُ وَلَا يَحْزَنُ<sup>۲</sup>، تنرس و حزن به خرج نده. البته صفت هُو، صفت الله همه‌ی اینها را شامل می‌شود. ممکن است صفت الله که تمرکز فکر را به خود گرفت آنوقت ذکرهای دیگری به او بدهند یا ذکرهایی را خودش انتخاب کند و برحسب حال اجازه بگیرد، این هدف عمده‌ی ذکر است که در واقع بتواند تمرکز حواس داشته باشد و این تمرکز حواس روی یک صفت و یک لغت خاصی که مورد نیاز روحی شخص است، می‌باشد.

در مورد فکر ببینید. طرق یاد خدا که می‌گوییم، یکی زبان است، به زبان که می‌شود ذکر زبانی داد یا ذکر قلبی که بین قلب و زبان است. یا ذکر لسانی که می‌گویند به زبان، یک دریچه‌ی دیگری که مطالبی وارد یا چیزی وارد ذهن ما می‌شود، چشم و دیدن است برای اینکه جز خدا نبیند به قول سعدی:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

برای این کار چون چشم همه‌ی چیزها را می‌بیند، همه‌ی چیزهایی که می‌بیند را که نمی‌شود از بین برد، این همه محیط و چیزهای مختلف، همه را می‌بینیم، نگاه نمی‌کنیم ولی می‌بینیم، برای

۱. سوره فاطر، آیه ۳۴.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۳۳.

اینکه آنچه که ما می‌خواهیم وارد مغز ما و روح ما شود، فکر گفته‌اند و صورت فکریّه به قولی، فکر یعنی تصوّر لغت همان فکر است، که در همه‌ی صحبت‌ها می‌گوییم. فکر غالباً به اختیار ما نیست گاهی در فکر مثلاً خوابمان ببرد یک ربع می‌گذرد می‌بینید مدّتی در مورد یک مسائلی که چه بسا مهم نبوده فکر کرده‌اید. در اینجا هم برای اینکه فکر را در اختیار بگیرد یک درجه‌ی اولیه‌ای که هست به اصطلاح یک رشته‌ی خاصّی مثلاً معانی فلان چیز را بگویند، خود این فکر ادامه پیدا می‌کند. عمده در اینجا هم، هدف این است که فکر خودمان و سلسله‌ی افکار خودمان را به اختیار بگیریم؛ یعنی نگذاریم همیشه فکر از دست ما در برود و خودمان نفهمیم راجع به چه داریم فکر می‌کنیم، که البته این فکر که از دست در می‌رود اگر خیلی سر خود شده باشد، بیماری‌های روانی خاصّی ایجاد می‌کند و برای اینکه از آنها جلوگیری شود فکر را می‌گوییم، اینطوری کنید. بعد فکر چون همیشه هست چه غذا می‌خورید و چه حرف می‌زنید، چه نگاه جایی می‌کنید در همه‌ی این موارد فکر کار خود را می‌کند، باید برای اینکه بتوانید وقتی یک کاری می‌کنید فکر خود را متوجّه آن کنید، این است که فکر و صورت فکریّه گفته‌اند. فکر را به شما می‌گویند چطور، تمام اینها برای این است که قوای روحی خودتان در تحت اختیار خودتان باشد به آنچه لازم است فکر کنید و آنچه لازم است مدّ نظر بیاورید و آنچه لازم

است حرف بزیند. آنوقت اینجا ذکر قلبی می‌آید. ذکر قلبی که می‌گویند نه این قلب، یعنی درون ما که خودآگاه و ناخودآگاه ما هر دو باشد. به این طریق فرقی نمی‌کند ذکر یا فکری را تغییر بدهند یا عوض شود، پس چرا گاهی اوقات عوض می‌شود؟ گاهی اوقات به مناسبت اینکه فکر کنید دستورات طبّی یکی را به او می‌گویند روماتیسم یا آرتروز است، می‌گویند نصف استکان آبغوره صبح‌ها بخور این خیلی خوب است. یک مدّتی که می‌گذرد آن آرتروز او بهتر شده روی او مسلط شده، بهتر شده، ولی معده‌ی او به درد آمده طاقت آبغوره ندارد. عوض می‌کنند، می‌گویند دیگر آبغوره نخور. این مثال که زدم مثال‌های خوراکی می‌زنم که خیلی مشخص است. یکی خیلی خوب لَافَقَى إِلَّا عَلِيَّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ گفته، بعد مدّتی بعد احساس می‌کند که شمشیر ذوالقهار بالای سر اوست در ضمن اینکه می‌ترسد، دچار ناراحتی می‌شود، می‌گویند بعد از این، این را نگو. بگو يَا رَحْمَانُ وَيَا رَحِيمُ نه اینکه فرق دارد وقتی آن حاصل شد، ذکر حاصل شد، به نحوی که تمام وجود او به آن ذکر و فکر تعلق داشت و آنوقت اقتضا داشت که عوض شود، عوض می‌شود. ولی نه اینکه حتماً باید بعد از یک مدّتی عوض شود. این مدّت هم در بعضی موارد تعیین کرده‌اند و در بعضی مسائل دیگر تقریبی است.

اما در ذکر که می‌گویند و فکر دنباله‌ی اوست وقتی صفت

رحمانیت خدا را در نظر می‌گیرد یا صفت رحمت خدا را به نظر می‌آورد  
اگر خیلی به صفت رحمت خدا تکیه کند ممکن است از گناهان غافل  
باشد عوض می‌کنند، می‌گویند *يَا عَفَّارَ الذُّنُوبِ* بگو. این را فکر نکنید  
برای همه است، نه! برای بعضی حالات است. اصل عمده این است که  
ذکری که داده شده کلاً بر وجود انسان مسلط باشد و آدم احساس کند  
وقتی فکر رحمت خدا می‌کند، احساس کند که همه چیز او رحمت است  
که خدا آفریده. این نتیجه و هدف ذکر است که ان شاء الله برای همه‌ی  
ما حاصل شود.



در مورد لغت اسلام و مسلمان / تسلیم در مقابل امر خدا / در مورد اسلامی که در دنیای  
 امروز هست / دین سحر و سحره / در مورد کائنات و کارهایی که آزارش به دیگران  
 می‌رسد یا به جامعه لطمه می‌زند / از صفات خداوند سارا العیوب است / در زندگی  
 با دوستان خود باید مسامحه داشته باشیم / بین مؤمنین هرگز خنونت نداشته باشید /  
 امر به معروف و نهی از منکر در واجبات و محرمات است / در مورد طهارت اهل کتاب  
 و نجس نبودن یهودی و نصارا<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در گناباد مرسوم ما اینطوری است که می‌گویند بچه را می‌آورند  
 مسلمان کنند. مسلمان می‌کنیم اشتباه است. نه اینکه نامسلمان است،  
 یعنی تا حالا نمی‌داند چه خبر است. تازه به دنیا آمده و نمی‌داند چه خبر  
 است. اول این است که باید مسلمان شود و این اعتقادات را یاد بگیرد.  
 به‌علاوه اسلام لغتی است که خیلی معنی می‌دهد. در جاهای مختلف،  
 در سوره‌ای که از همه‌ی پیغمبران اسم می‌برد پیغمبران الهی که راه

الهی خداوند را اصطلاحاً اسلام می‌گوید. این آیه‌ای که گفتار بلقیس است که حضرت سلیمان علیه السلام وقتی بلقیس را احضار کرد یعنی خود آنها آمدند ببینند، بعد بلقیس گفت: **أَسَلَّمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ**<sup>۱</sup>، گفت: به همراه سلیمان علیه السلام تسلیم به امر الهی شده. جاهای دیگر هم دارد حضرت سلیمان علیه السلام می‌گوید: **مِنَ الْمُسْلِمِينَ**، من مسلم هستم یعنی تسلیم به امر خدا. بعد که پیغمبران تعدادشان زیادتر شد اول هم که خداوند قبول داشت همه را خودش گذاشته بود و به همه‌ی آنها می‌گفت مسلمان یعنی تسلیم امر خدا، در آن سوره که گفتم تمام پیغمبران را یکی یکی نام برده و بعد می‌گوید مسلمان، بعد که مسلمان‌های صدر اسلام به مدینه هجرت کردند به اصطلاح می‌گویند یک کلون تشکیل دادند یعنی یک عده همفکر و همکیش با هم جمع شدند در مکه این را تشکیل داده بودند به صورت اقلیتی آمدند به مدینه آن آزارها تقریباً کم شد و از بین رفت. در آنجا این اسم و لغت مسلمان بر همه‌ی اینها اطلاق شد، یعنی لغتی که معنایش عمومی بود و خیلی وسیع بود، در یک مورد خاص به مسلمین اطلاق شد و در واقع خداوند برای اینکه پیغمبر راضی باشد مؤمنین هم همینطور، می‌گوید تو و حضرت ابراهیم علیه السلام یکی هستید. **مَلَّةٌ أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ**، شما بر روش پدرتان ابراهیم هستید، **هُوَ سَمَّاكَرُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ**<sup>۲</sup>، او بود که قبلاً شما را

۱. سوره نمل، آیه ۴۴.

۲. سوره حج، آیه ۷۸.

مسلمان نامید و لقب مسلمان بر شما گذاشت و اگر ایرادی هم به اصطلاح خیلی منتقدین به قولی می‌گیرند آنهایی که فقط کارشان موش‌کشی است، خلاصه اینها ایراد بر ما می‌گیرند که می‌گویید اسلام آوردید مگر قبلاً نامسلمان بودید؟ بله خیلی‌ها که اسمشان مسلمان است واقع این است که نامسلمان هستند. ما البته نامسلمان نمی‌دانیم برای اینکه تصریح داریم کسی که شهادتین بگوید مسلمان است در مقابل حافظ می‌گوید:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

حالا شما هر لغتی را می‌خواهید جای حافظ بگذارید.

بنابراین لغت اسلام و تسلیم برای تسلیم در مقابل امر خدا گفته می‌شود. این هم که حضرت ابراهیم ما را نامگذاری کرد و گفت مسلمان به‌عنوان لطف به ماست و حُسن ظن به ماست یعنی اینها تسلیم هستند دیگر ان‌شاءالله و اما اسلامی که حالا هست یعنی در دنیای امروز هست اسلامی است که

بس که بیستند بر او برگ و ساز

گر تو بینی شناسیش باز

یعنی اینکه ما در اخبار داریم که امام زمان ظهور کرد آداب دینی که می‌گویید، مردم می‌گویند دین تازه است. نه، دین تازه نمی‌آورد همان دینی که ما خراب کردیم درست می‌کند. عمده هم این است که

عمده‌ی خرابی‌ها، خرابی‌های انفرادی است یک‌طور باید درستش کنند. خرابی‌های اجتماعی را یک‌طور. در خرابی‌های اجتماعی در روابط بین افراد این آیات آخر سوره‌ی حجرات: **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ**، (بعضی لغات را فراموش کردم) اگر دیدید دو مسلمان دو طائفه از مؤمنین با هم جنگ می‌کنند حالا جنگ البتّه جنگ لفظی می‌شود و هم جنگ سیاسی می‌شود و هم به‌قول اینها جنگ نرم می‌شود و هم جنگ بمب اتم می‌شود و هر چه، اگر دیدید با هم جنگ می‌کنند با آن کسی که از عدالت دور شده و خلاف مقرّرات اسلامی می‌کند جنگ کنید، جلوی او بایستید تا او به امر خدا بایستد و بگوید دست‌ها بالا. آنوقت دیگر بگذارید زمین و از آن به بعد کاری نکنید. از آنجا می‌گوید بین دو برادر را اصلاح کنید. یعنی هر دوی اینها طائفتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هستند. **فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا** چطور؟ به عدالت. نگویید، حالا که او محکوم شده باید بزنم در سرش. البتّه خسارت این یکی را باید بدهد، ولی در سر زدن ندارد و بعد می‌گوید هر وقت دیدید او که دارید با او می‌جنگید، که خلاف دین کار کرده، متوجّه صلح شد و گفت که من صلح می‌کنم، نترسید از اینکه پس فردا خطا خواهد کرد، با او صلح کنید و نترسید که بعد خیانت خواهد کرد.

من در جریانات تاریخی که می‌خواندم یک مورد دیدم، درست همین کریمخان زند اگر در خانم‌ها نام زند داریم یا پور زند یا زند وکیل اینها همه نسل کریمخان هستند. کریمخان تنها پادشاهی بود که نام پادشاه روی خود نگذاشت. حالا خیلی داستان‌ها از فهم او به‌قولی سرگردنه‌بگیری بود البته از همان اوّل به همه کار نداشت به ثروتمندها کار داشت. وقتی هم پادشاه شد اسم خود را گذاشت وکیل‌الرّعا؛ یعنی من از طرف مردم وکیل هستم که از ظالم حقّ او را بگیرم. داستان‌ها هست، این داستان را می‌گویم که حاکم یکی از شهرها حالا هر شهری بوده طغیان کرد او را غرور برداشت و گفت من پادشاهم، کریمخان با قشون رفت به جنگ او، وسط جنگ فهمید که خطا کرده تسلیم شد و کریمخان تسلیم او را قبول کرد و او را گرفت. در مدّتی که در آن شهر ماند بعد دومرتبه همین شخص را حاکم آنجا کرد یعنی توبه‌ی او را قبول کرد او دومرتبه طغیان کرد و همینطور شد و باز او را همانجا گذاشت. مرتبه‌ی سوّم او را گرفت و برگرداند به شیراز پایتخت خودش و آزادانه راه می‌رفت، مثل ماری که دندان او را بکنند، نیش او را بکنند، یک جاندار است منتها عیش این است که نیش درمی‌آورد. اگر نه، نیش او را درآورید و او را رها کنید. این دفعه دیگر توبه‌ی او قبول نمی‌شد، چون حکم شرعی است که کسی که توبه کرد (در همه‌ی موارد نه) البته حکم اسلامی است از این حکم استفاده می‌شود. لا تَقُولُوا

لَمَنْ أَلْتَمَسَ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا، اگر کسی به شما سلام کرد یعنی احترامات را بجا آورد به او نگوید، تو مؤمن نیستی. یعنی دین سمحه و سهله که می‌گویند که از خطاکار گذشت می‌کند. همین که به شما سلام کرد نگوید که مسلمان نیست دیگر حق بدبینی ندارید اگر هم یک‌بار دیدید عده‌ای غیبت می‌کنند دو نفر غیبت می‌کنند دیگر همیشه به آن دو بدبین نباشید. اولاً غیبت نمی‌دانم چیست؟ به قول یکی از اخوان، خدا رحمتش کند، جوان بودیم مدتی صحبت‌های متفرقه می‌کردیم می‌گفت: دیگر بس است بیایید غیبت کنیم که یک‌خرده جلسه شیرین شود. این خطای آنهاست ولی آن خطایی نیست که به کلی از آن فرار کنیم. یک بیماری‌هایی هست که خیلی زود سرایت می‌کند، مثلاً وبا و خیلی از این قبیل است. ولی یک بیماری‌هایی هست که سرایت نمی‌کند. این گناهان هم همینطور است یک چیزهایی هست که آزارش به دیگران می‌رسد اینها آزارشان مثل نیش است باید قطع کرد و بطور کلی باید از آن دور بود، درست است، ولی کسی حق ندارد به این عبارت با دیگران بد باشد. یکی از صفات خداوند ستار العیوب است. در دعاها دارد: اَلْهِ قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَنَفْسِي مَعْيُوبٌ وَعَقْلِي مَغْلُوبٌ وَهَوَائِي غَالِبٌ وَ... بعد دنباله‌ی آن می‌گوید: فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ وَيَا عَلَّامَ الْغُيُوبِ وَيَا كاشِفَ الْكُزُوبِ. اگر خدا قرار باشد عیب همه‌ی ما بشرها را آشکار کند که ببینیم، هیچ دو نفری نمی‌توانند با

هم باشند ولی همه‌ی اینها را خداوند دوست دارد همه‌ی مخلوقی که می‌بینید گنه‌کار و بی‌گناه همه به اصطلاح ساخته‌ی دست خداوند هستند البته اگر به اجتماع لطمه بزند جامعه حق دارد او را مجازات کند. لطمه به اجتماع هم یکی این است که به دیگران سرایت پیدا کند یکی اینکه خود او به‌کلی از بین برود؛ مثلاً خودکشی، به جامعه و فرد دیگری ضرر ندارد ولی گناه دارد برای اینکه به جامعه لطمه می‌زند. حالا خداوند ستّار العیوب است همین صفت او را باید داشته باشیم. جایی دارد، در دستورات هست که تَحَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ، صفات و اخلاق خداوند را برای خود بگیرید که یکی هم همین ستّار العیوب است. این داستان را شنیده‌اید. البته داستان است من زیاد به واقعیت آن مطمئن نیستم. می‌گویند در جلسه‌ای عده‌ای خدمت پیغمبر بودند یکی گفت در منزل همسایه مثلاً ساز و آواز و شرب و این حرف‌ها هست، حضرت علی علیه السلام را فرستادند گفتند برو و بین. علی آمد وارد منزل که شد چشم خود را بست یک دور در منزل با چشم بسته زد و آمد بیرون. پیغمبر گفتند آنجا رفتی چه دیدی؟ او گفت من هیچی ندیدم. این داستان است ولی خیلی معنا دارد. حالا اسم علی علیه السلام ما معتقدیم و به اصطلاح امیدواریم که پیرو علی باشیم ولی خیلی جوامع در بسیاری از کارها که ما پیروی نداریم پیروی علی کرده‌اند. من جمله داستانی که ما در زمان درس حقوق می‌خواندیم و من که به اروپا رفتم می‌دیدم. در انگلستان هایدپارکی هست که مردم خیلی آزادند و مدّت‌ها دولت توجّه

می‌کرد که رفتارهای زننده دیده نشود. البته در سایر کشورهای اروپایی نه، اخیراً این فکر به هایدپارک هم سرایت کرده، یک نفر در هایدپارک روی صندلی نشسته می‌بیند در فاصله‌ی کمی دورتر یک زن و مرد جوانی رفتار نامربوطی دارند. در همین بین یک پلیسی از جلوی این آقا رد شد. پلیس را صدا زد و گفت: در کشور شما قانونی هست که در ملاءعام و در هایدپارک باید خیلی مؤدبانه باشند. گفت: بله چنین چیزی هست. گفت: الان شما خودت رعایت می‌کنی؟ گفت: بله. گفت: پس آنجا آن دو نفر را که می‌بینی رفتار زننده‌ای دارند؟ پلیس گفت: من که نمی‌بینم. به او گفت: برگرد ببین. گفت: تو که مافوق من نیستی که امر می‌کنی، نه. راه خود را کشید و رفت. این آن مسامحه‌ای است که باید بکنیم.

بنابراین در زندگی به دوستان خود باید مسامحه داشته باشید؛ با دشمن نه، با دوستان. همه‌ی ما دوستان هم هستیم بنابراین یکی شکایت کرده که می‌بینیم اینها همه غیبت می‌کنند، من با اینها بد هستم و حتی سلام اینها را جواب نمی‌دهم و نمی‌دانم، هدیه را قبول نمی‌کنم. ببخود! هدیه‌ی آنها حلال است. قبول کن. تا حالا هم که قبول نکردی، از کیسه‌ات رفته است.

حالا باز در اینجا یک داستان واقعی، مرحوم میرزای قمی از آخوندهای معروف و مراجع تقلید زمان فتحعلیشاه بود که پای پیاده جلوی الاغش می‌رفت. (این البته مثل همه با درویش‌ها خوب نبود و



تازه انتقادی که از درویش‌ها کرده خیلی هوشیارانه کرده خیلی آن طرف‌تر نرفته، لب پرتگاه بوده ولی خود را نینداخته ولی از لحاظ فقهی آدم جالبی بود). درباریان فتحعلیشاه هم که می‌دانستند فتحعلیشاه خیلی به میرزا ارادت دارد و در واقع مقلد اوست می‌آمدند پیش او تا خود را پیش فتحعلیشاه عزیز کنند. می‌آمدند و اظهار ارادت می‌کردند. یک روز یکی از درباریان آمد پیش میرزای قمی و گفت: دیشب در حضور قبله‌ی عالم بودیم (می‌دانید دیگر، لقبِ اعلیحضرت آنوقت است) در حضور قبله‌ی عالم بودیم، قبله‌ی عالم یک جام شرابی به من دادند گفتند بخور. من گفتم: من نمی‌خورم حرام است. قبله‌ی عالم بعد گفتند: بخور، اگر نه نصف اموال تو را می‌گیرم. باز هم من نخوردم. گفتند: بخور، اگر نه تمام اموال تو را می‌گیرم. باز هم من نخوردم. گفتند: بخور، اگر نه مالت را می‌گیرم، گردنت را هم می‌زنم. باز هم من نخوردم. حالا متوقع بود میرزا بگوید: به‌به عجب بزرگواری! ولی میرزا به او گفت: خیلی احمقی. او تعجب کرد که چرا؟ میرزا گفت: یک جام شراب حلال به تو رسید، آن را هم نخوردی. برای اینکه وقتی تهدید به جان شود، هر کاری به اندازه‌ی عمل فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ<sup>۱</sup> منظور مواردی غیر از این، در سایر موارد باید با نرمی و ملایمت برخورد کرد. از خشونت در زندگی عادی لااقل بین مؤمنین بپرهیزید و بین مؤمنین هرگز خشونت نداشته باشید. فرض کنید چاقو

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

یک طرف تیز است، یک طرف نه. طرف تیز آن بیرون باید باشد، طرف نرم را محکم بگیریم. اگر از طرف مخالف بگیریم چه می‌شود؟ می‌بُرد.

بین مؤمنین دین سهله و سمحه که گفتیم همینطور است. این را من نه به این عبارت، از حضرت صالح‌علیشاه دارم، یک‌بار درویشی بدگویی از من کرده بودند من هم جوان و واقعاً می‌خواستم هیچ ایرادی بر درویش‌ها نباشد و نگیرند این را خدمت ایشان عرض کردم. خلاصه جوابی که دادند حالا... که باید به هر جهت وقتی جمع و اجتماع در محیطی اجتماعی هستیم باید مسامحه کرد و از خطاهای دیگران گذشت و حتی کمکشان کرد که خطایشان را جبران کنند. آخر خیلی‌ها خودشان را دادستان شرعی می‌دانند. این است که گفتند امر به معروف و نهی از منکر از مواردی است که باید اجازه‌ی شرعی باشد. و اقل شرط آن این است که معروف و منکر را بشناسد و بداند کدام‌ها را باید امر کند و کدام را نهی؟ مثلاً این ریش و سبیل که از مردها ایراد می‌گیرند از موارد امر به معروف و نهی از منکر نیست. برای اینکه واجب نیست، مستحب است. آنکه می‌گوید چون مستحب است که شارب را بزنند می‌گوید من نمی‌خواهم این مستحب را بزنم، نمی‌خواهم انجام بدهم، به تو چه؟ تمام شد. امر به معروف و نهی از منکر در واجبات و محرمات است. آن هم مرحله‌ی دوم. این است که حق داری بکنی یا نه.

مرحله‌ی دیگر آیا اینطور امری که می‌کنی مفید است یا مضر؟ شما در بچه‌هایتان دیده‌اید بچه‌ای لج می‌کند هر چه می‌کنی خلافتش

می‌کند. با این، طور دیگری باید رفتار کنی. داستان سعدی است که می‌گویند کسی اسبی خرید بعد دید اسبش پس پس می‌رود به جای اینکه رو به رو برود. بعد به صاحب اسب گفت او را پس بگیر. گفت: «پس پس می‌رود او سوی دُم»، گفت: «دُمش را به سوی خانه کن». می‌خواهی برو دُمش را آن طرف کن. حالا در بچه‌ها این امتحان را برای تربیتش کردید برای یاد دادنش چون بعضی وقت‌ها لج می‌کنند حالا...

سؤالات دیگری هست که مفصل باید جواب بدهم یکی در احکام فقهی راجع به طهارت اهل کتاب بعضی می‌گویند یهودی و نصارا و اینها نجس هستند. خیلی آخوندهای قدیمی که مثلاً می‌گویند دست تر اگر بزنی جایز نیست، استکان او را آب بکشیم همینطور البته بین فقها اختلاف است. بعضی نجس می‌دانند بعضی نمی‌دانند. البته قدیم که خیلی قشری تر بودند بیشتر نجس می‌دانستند، اما حالا نه. مرحوم آقای سلطان‌علیشاه فرمودند: نجس نیستند، آنها هم انسان‌هایی هستند، اگر قرار است آنها را ارشاد کنیم چطور به او بگویم تو این طرف بایست من آن طرف؟ نه، حالا امروز یعنی حقوق بشر آمده می‌گوییم ما همین که اسم قرآن را بیاوریم بعضی می‌گویند به شما چه که از قرآن حرف می‌زنید؟ بگذارید آنها که وارد هستند حرف بزنند و یک عده‌ای تا اسم قرآن بیاوریم از ما دور می‌شوند. ماییم و دست تنها. نه، اینها نجس نیستند. آقای سلطان‌علیشاه هم نوشته‌اند که اگر دیدید

دارد مشروب می‌خورد، دهن او نجس است. این معلوم است ایشان برای اینکه یک‌خرده دلخوش کنند این حرف را زده‌اند، و الا معلوم است، یهودی نه، هر مسلمانی هم این کار را بکند دهن او نجس است. این سؤال مفصل است. یکی اینکه اینها به بهشت می‌روند یا نمی‌روند؟ چطور است؟ قدیم می‌گفتند هرکسی مسلمان نباشد به بهشت نمی‌رود بعد که این را گفتند، گفتند نه هر که شیعه نباشد به بهشت نمی‌رود. بله، اگر کسی مسلمان نباشد برای اینکه می‌داند حق است برای اینکه قدرت خود را حفظ کند مسلمان نمی‌شود، نمی‌رود به بهشت. هرکسی که بداند شیعه حق است معذک برای اینکه در مملکتی که سنی‌ها هستند رأی بیاورد می‌گوید شیعه بد است، بله او به جهنم می‌رود. به جهنم که می‌رود، به جهنم. ولی کسی که با خلوص نیت باشد نه. به این نیت قرآن را بخوانید. من چند بار در این نیت بودم آیات قرآن را خوانده‌ام. در یک جایی می‌گوید سر همین می‌گوید یهود و نصارا می‌گویند کسی به بهشت نمی‌رود مگر اینکه یهود باشد یا نصارا ولی بعد می‌گوید: بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۱</sup>، کسی که رویش به خدا بود و احسان و خوبی کرد، خوفی بر او نیست. این آیات را بخوانید خیلی روشن است. این هم محتاج بحث مفصل‌تری است که اگر وقت بود و اگر عمری بود.

## فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: شامل ۵ جزوه: ۱۰۰۰ تومان	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: شامل ۵ جزوه: ۱۰۰۰ تومان	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: شامل ۵ جزوه: ۱۰۰۰ تومان	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: شامل ۵ جزوه: ۱۰۰۰ تومان	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: شامل ۵ جزوه: ۱۰۰۰ تومان	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهاردهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وهشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ونهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزدهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهلّم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌ویکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌ودوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وسوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وچهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وپنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وهفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل‌وهشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزدهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-		شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)



۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۹۰
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	۹۱
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	۹۲
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	۹۳
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	۹۴
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	۹۵
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	۹۶